

عاشيق اصلان جاودانه شد

جاودانگي "عاشيق اصلان" ، با آلبوم موسيقي کوراوغلو

"عاشيق اصلان" و سازونوای معنوي اش مقاله اي از فوزيه مجد

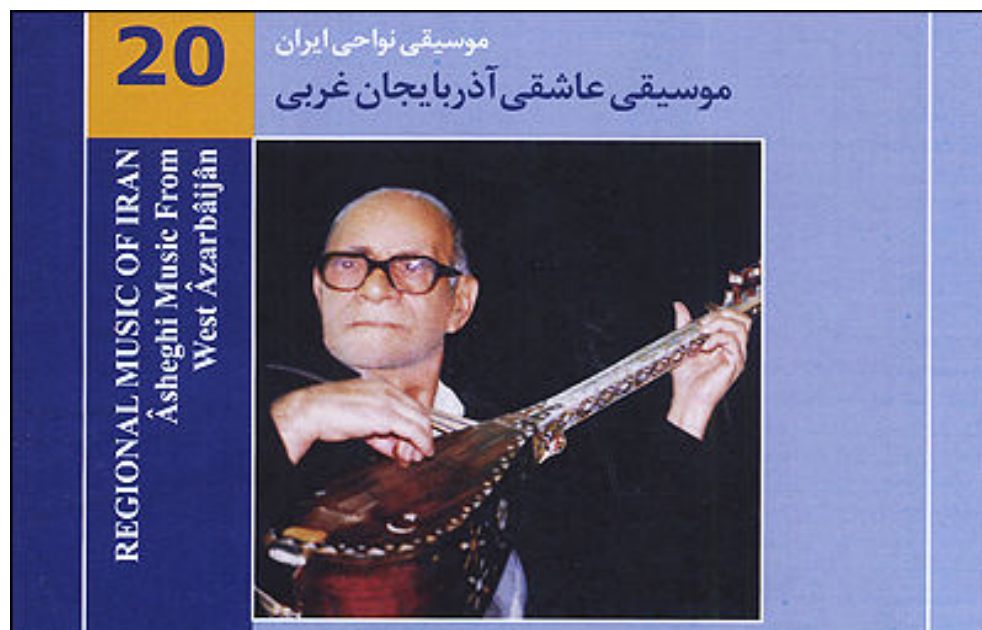
"عاشق اصلان" خنياگري از تبار حماسه و رنج / عليرضا ذيق

عاشيق اصلان اولورسه ده ياشاياجاق ، اوپير صنعت چي ! / عليرضا ذيق

عاشيق اصلانا اتحاف / شعر / عليرضا ذيق

داستان کوراوغلو ، شيواترين تجلي خيال و خلاقيت مردمی / عليرضا ذيق

www.maral65.blogfa.com



جاودانگی "عاشیق اصلان" ، با آلبوم موسیقی کوراوغلو

آلبوم "موسیقی عاشق اصلان" به همت فوزیه مجد (پژوهشگر و آهنگساز نام آور ایرانی) از سوی "موسسه فرهنگی ماهر" منتشر شد.

به گزارش خبرنگار مهر، این آلبوم در برگیرنده 5 قطعه موسیقی عاشقی آذربایجان غربی با نام های "فتح خیبر"، "داستان کوراوغلو"، "سالروز جشن عروسی کوراوغلو و نگار"، "سیر و سیاحت عاشیق جنون و دیدن عیوض" و "گفتگو میان عاشیق جنون و عیوض" است.

فوزیه مجد پژوهشگر موسیقی در خصوص این آلبوم در بخش معرفی چنین آورده است: برای مردم ترک زبان آذربایجان و قوم ترکمن، روایت حکایت های کوراوغلو بیش از یک داستان

سرایی است. از برخی دیدگاهها، او یک شخصیت حقیقی است و از دیدگاهی دیگر شخصیتی است نیمه تاریخی، نیمه افسانه ای. عاشیق های آذربایجان و بخش های خراسان، ترک و ترکمن، هر کدام روایت خود را دارند و روایت های موسیقایی نیز متفاوت است؛ شخصیت کورا غلودر حد یک حماسه تلقی می شود و او را سلحشوری یکتا می دانند با تمام ویژگی های یک جوانمرد عیار. در این ارتباط حکایت هایی درباره زندگی، سفرها و عشق های او به وجود آمده که از آنها به عنوان مجلس، بوی و گل یاد می شود.

هر بخشی از روایت در شروع یک شرح گفتاری دارد که می پردازد به رویدادها. سپس یکی از شخصیت های داستان، اشعاری را با آواز و همراهی ساز (قوپوز) می خواند، گاهی وصف الحال گاهی گفتگووار، که بخش آواز معمولاً با یک مقدمه کوتاه سازی شروع می شود. این اشعار از زبان نگار، کوراوغلو، عاشیق جنون و عیوض شنیده می شوند. موسیقی این آواها نغمه های عاشیقی محسوب می شوند که به آنها "هاوا" گفته می شود و هر هاوا ویژگی خود را دارد. تعداد هاواها تا هشتاد ذکر شده. در پایان برخی از مصرع ها، واژه هایی از زبان عاشیق رانده می شود، خارج از اشعار، مانند "برو یاربرو" یا "می میرم وطن" که اصطلاحات عاشیقی محسوب می شوند. در پایان آواز، دکلمه اشعار آواز، بدون آواز و ساز نیز ایراد می شود.

لازم به ذکر است قبل از پرداختن به داستان ذکر شده، عاشیق اصلاً برنامه اش را با اشعاری در مدح حضرت علی و فتح خیبر با ابیاتی در وصف ویژگی های ایشان شروع می کند.



فوزیه مجد (پژوهشگر، آهنگساز و پیانیست نام آور)

"عاشیق اصلان" و سازونوای مغنوی اش

دیدار و ضبط از عاشیق اصلان در دو نوبت صورت گرفت، هر دو در سال 1354. اواخر اردیبهشت آن سال، شخصی به محل کار نگارنده در ساختمان جام جم تلویزیون تلفن زد و اطلاع داد که عاشیقی بنام از آذربایجان اکنون در تهران است و تا چند روز دیگر تهران را ترک خواهد کرد. صبح يك پنجشنبه‌ای، 25 اردیبهشت، عاشیق اصلان و آشنایشان را در استودیوی شماره‌ی 12 تلویزیون ملاقات کردم. عاشیق پنجاه سال داشت، نگارنده ترکی نمی‌دانست و عاشیق هم مکالمه‌اش به ترکی بود.. همراهشان گفتگوی اندك ما را، پرسش و پاسخ‌ها را، ترجمه می‌کرد. استودیو آماده بود و ضبط شروع شد. روالی کاملاً متفاوت از ضبط‌های پیشین. اکنون اینجا تهران بود، استودیویی در تلویزیون، ملاقاتی در حد سلام و احوالپرسی، با وقت محدود استودیو. نه شهرستانی، نه روستائی ساکن در فضا و طبیعتی ویژه، نه

مکان و خانه‌ای برای قرار گرفتن و چشم دوختن به گل‌دوزی‌های بانوی خانه، نه فراغت و زمانی بی‌نهایت در انتظار .

ضبط‌های پیشین، در شهرستان‌ها، در شهرها ولی بیشتر در روستاها صورت گرفته بود. گاهی سرنخی از يك نوازنده یا خواندگری پیدا می‌شد و مشخص می‌شد که کجا باید رفت ولی بیشتر اوقات، در هر شهرستان، بخش‌هایی را در نظر می‌گرفتم و تعدادی روستا انتخاب شده و آن‌گاه، راه می‌افتادیم تا ببینیم چه یافت خواهد شد. دیگر بستگی داشت که در کجا قرار گرفته بودیم چون هر ناحیه شرایط خود را داشت و طبعاً ره‌آوردها یکسان نبودند. در بیشتر روستاها، از جنوب تربت‌جام و تربت‌حیدریه به سوی شهرستان‌های گناباد، فردوس و طبس، بیرجند و قائنات تا نهبندان و اطراف، میزبانان ما موسیقیدان و استاد نبودند و پیش می‌آمد که جمعیتی از خود روستا به خانه‌ی میزبان وارد شده و شاهد ضبط می‌شدند و در این شرایط، انواع آوازهای شادی و اندوه، سرصوت‌ها و فراقی‌ها، کله‌کوهی‌ها و فریادها، دور به دور می‌گشت، و گاهی با نی، گاهی با دف و دایره و در نبود آنها، با سینی و پیت نفت همراهی می‌شد. موسیقی راستین جهان مینیاتور روستائی که هنوز رادیو ترانزیستور و دستگاه ضبط آن را دگرگون نکرده بود . البته رادیو و ضبط در برخی از خانه‌ها دیده می‌شد و جوان‌های روستا به خاطر رفت‌وآمد به شهرها، جذبه‌ی این وسائل جدید ارتباط فرهنگی را پذیرا شده بودند، اما هنوز دگردیسی صورت نگرفته بود. نسل پدربزرگ و مادربزرگ‌ها در حیات بود و در کنار جوان‌ها حضور داشت، و نسلی بود که گذشته را بدون فرهنگ رادیو و عصر ارتباطات زندگی کرده و اکنون راوی و بازگوی تجربه‌هایی بود عمیقاً شخصی، ناب و دست‌نخورده که در آوازا و موسیقی زبان و بیان‌شان شکل گرفته بود .

دیدن و شنیدن بزرگان موسیقی مانند اولیاقلی، نظر محمد سلیمانی، محمد حسین یگانه و دیگران، شرایطی دیگر داشت، برخی مانند سلیمانی و یگانه در شهر مستقر بودند. این بزرگان استاد بودند، سنی از آنها گذشته بود، در پختگی به سر می‌بردند و نورافکن‌هایی بودند که بر سرزمین خود می‌تابیدند، گرچه، برخی به گونه‌ای اسفناک، در منطقه خود تنها و مهجور مانده بودند.

اما اکنون، حالا، عاشیق اصلاَن خودش آمده بود با سازش، در تهران، با حضوری رسمی و شهری، و نگارنده نیز به ظاهر يك تهرانی تمام‌عیار، هر دو آماده و در سکوت، نگارنده در اطاق فرمان کنار صابردار، و عاشیق نشسته در استودیو در انتظار علامت. چنین برخوردی کاملاً ابعاد و ارتعاشاتی متفاوت را به جریان انداخته بود و پرسش‌هایی در ذهن نگارنده شکل می‌گرفت که چندی بعد، توانستم دلایل آن را بیابم. پس در چنین شرایطی، بلافاصله خواسته‌ی خود را مطرح کردم، که نخست، عاشیق تعدادی هاوا با ذکر نام بنوازد که پذیرفته شد: هفت قطعه با ذکر نام هاوا و نویسنده‌ی اشعار اجرا شد. در ادامه، دیگر به‌خاطر نمی‌آورم که کوراوغلو انتخاب خودش بود یا پیشنهاد نگارنده. قبل از پرداختن به آن داستان، عاشیق اصلاَن برنامه‌اش را با مدح حضرت علی آغاز کرد، فتح خیبر، که بعدها متوجه شدم که در پایان اعلام کرده که ناتمام است.. سپس یکی از حکایت‌های کوراوغلو. یا وقت استودیو محدود بود یا عاشیق فرصت بیشتری نداشت و یا خسته شده بود، در هر حال، نگارنده هم ترکی نمی‌دانست، بنابراین اجرای این بخش نیز ناتمام ماند.

در دیدار بعدی نیز ارتباط بیشتری مقدور نشد، هم مسئله‌ی زبان بود و در ضمن، درگیر ضبط بودم. سفر به خوی، محل اقامت عاشیق اصلاَن، زودتر از تصور به واقعیت انجامید. در اواخر شهریور همان سال، تلویزیون به نگارنده

اطلاع داد که خانم جین جنکینز، به نمایندگی از جشنواره‌ی اسلام که قرار بود در لندن برگزار شود، در تهران است و می‌خواهد ضیط‌هایی در این ارتباط انجام دهد و می‌خواستند که با او همکاری کنم. خانم جنکینز از آسیای مرکزی، منجمله مغولستان، به ایران آمده بود و قبلاً گردآوری‌هایی در خورتوجه در اتیوپی انجام داده بود. در دیداری که داشتیم گفتند مایلند به غرب ایران سفر کنند. پیشنهاد کردم که موسیقی اهل حق، دراویش قادری و عاشیق‌های آذربایجان محور اصلی سفر باشد و در ذهنم، سفر به خوی برای دیدن عاشیق اصلان نیز گنجانده شد. چند روز بعد راه افتادیم، بدون صدابردار، چون خانم جنکینز با آمدن صدابردار مخالفت کرد، نگارنده با وسائل ضبط و خانم جنکینز نیز با استلاوکس استریوی خود. از کرمانشاه و موسیقی اهل حق شروع شد، به طرف سنندج و دراویش قادری، به سمت بانه و مهاباد و رضائیه و عاشیق‌ها، و در پایان سفر، رسیدیم به خوی. می‌خواستم این‌بار عاشیق اصلان را در شرایط خودش ببینم ولی مقدور نشد، چون رابط ما، مایل بود که ما در بهترین شرایط، راحت و آسوده به کار ضبط بپردازیم و قهوه‌خانه‌ی عاشیق اصلان را مناسب نمی‌دانست و ما را در خانه‌ای دلپذیر و آرام، میان باغی وسیع، در تشعشعات گرم و پوشیده‌ی آخرین روزهای تابستان، مستقر کرد. عاشیق اصلان این‌بار با عاشیق حسن بود، عاشیقی جوان‌تر از خودش، و آماده بود که به انتخاب خودش داستان بهمن‌شاه را اجرا کند، اما متذکر شد که بخش‌هایی از این داستان توسط عاشیق حسن نیز دنبال خواهد شد. در مدت زمان توقف عاشیق اصلان، از آقای عادل ارمیون که به جمع ما پیوسته بود نیز ضبط شد. ایشان قطعاتی با کمانچه و تار نواختند. آن روز، با فرصت و شرایطی مناسب توانستم به ضبط از عاشیق اصلان بپردازم ولی این‌بار حواسم معطوف به ضبط بود و در فاصله‌ی تعویض نوار، گفتگو با خانم جنکینز و اطرافیان. ساعت‌ها به سرعت طی می‌شدند و نمی‌توانستم به نوشتن و شرح رویدادها بپردازم. بی‌خبر از سرنوشت، و

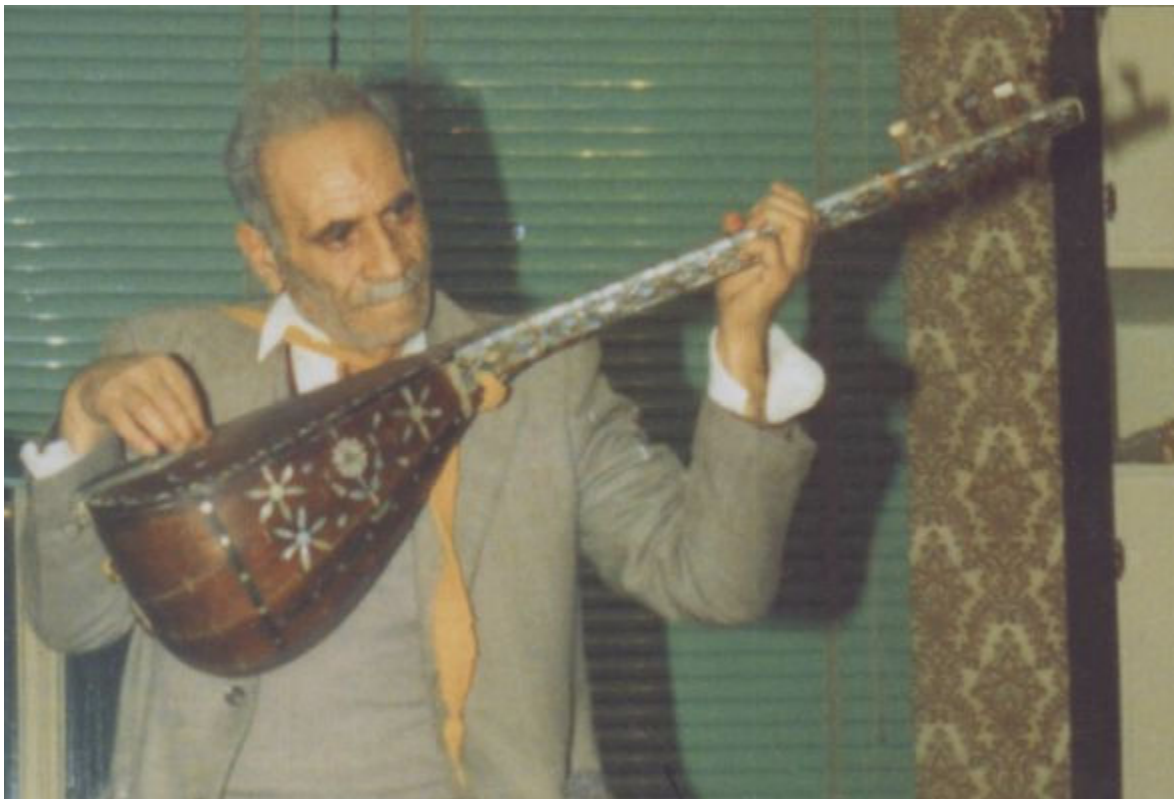
طبق معمول، امیدوار به سفرهای بعدی برای جبران کسری‌ها... . در هر دو مورد ضبط، تهران و خوی، یادداشت شده که عاشیق اصلان پنجاه سال دارد، متولد روستائی به نام حمزیه در سی‌کیلومتری خوی، و استاد او عاشیق اسد بوده .

در رضائیه بود که پی بردم که چندین عاشیق، منجمله عاشیق اصلان، در رادیو و تلویزیون رضائیه برنامه ضبط می‌کنند و سه عاشیق دیگر عبارت بودند از عاشیق یوسف اوهانس، عاشیق دهقان و عاشیق درویش و نیز عادل ارمیون. بنابراین توانستم نوع برخورد عاشیق اصلان را در استودیوی تهران درك کنم. خاطره‌ای که از عاشیق اصلان در ذهنم مانده، اعتمادبه‌نفس با نوعی وقار و سربلندی است که با درونمایه‌ی نواخته‌ها و آوازهایش، هم‌آهنگ بود، چه در روایت فتح خیبر که با ایمانی ژرف خوانده شده، و چه در روایت کوراوغلو، در بخشی که به بیان گله‌های نگار، همسر کوراوغلو، و ناراحتی کوراوغلو و تشعشعات اطرافیان به‌ویژه عاشیق جنون، که در این اجرا بیشترین مطلب مربوط به او است، می‌پردازد. اجرای عاشیق اصلان ابعاد سلحشوری و قهرمانی را به صدا درمی‌آورد و موسیقی در سطح يك افسانه‌ی حماسی قرار می‌گیرد. گرچه، در این راستا، باید از کلام خودش مدد گیریم که گفته: عاشیق به معنی عاشق خدا است، و عاشیق اصلان از سازش به‌عنوان وسیله‌ای برای صحبت با خدا و عبادت یاد می‌کند .



علیرضا ذیحق

"عاشقِ اصیلان" خنیاگری از تبار حماسه و رنج



افسانه‌ي خنياگري از تبار رنج چنان در سوگم فرو مي‌برد که گويي از وراي سالهاي که دورند، باز نوای محزون او را مي‌شنوم و جاودانگي، رازي را با من در ميان مي‌نهند که مي‌گويد: "تنها صداست که مي‌ماند"

سخن از خنياگرب فرو بسته ، عاشيق اصلا ن ديار است که يادش هنوز در دلهاي ياران به شورانگيزي مي‌تپد و ساز و نوایش پژواکي مي‌شود که از حصارهاي تودرتوي زمان، ره به سوي حال مي‌گشايد و در امروزمان به سير سيماي پرغرور مردی مي‌نشينيم که روزي دستانش آتشفشان نغمه‌ها بود و سينه‌اش دريايي که تموجش نواهاي حکمت.

او در رنج زيست و عمري با غم نام، روزان و شبان را درهم دوخت و در قهوه‌خانه‌ي محقرش دلشاد ايل گشت که هر از چندگاهي، به سمع ساز و نوایش جمع مي‌شدند. غم نان اگر مي‌گذاشت در اکنونمان از صدا و ساز او صداها يادگاري در دياران داشتيم و اما افسوس، يادمانهايش چنان اندک و نادرند که اين و آن در آرشيويهاي خصوصي‌شان نگه داشته‌اند و اي کاش روزي همتي مي‌شد در جمع‌آوري نوارهايي که از صدا و ساز او در ايل و تبار پراکنده است.

او را هرگز نمي‌توانم فراموش کنم! اويي که آبروي صنعت خنياگري در خوي بود و «عاشيق»ها همه او را «اوستا اصلا ن» مي‌گفتند. استادي نام‌آور که شهرت‌اش از مرزها گذشته بود و در هر جا که دلي به ياد آذربايجان مي‌تپيد نغمه‌هايش را گوش مي‌سپردند و خصوصاً سرود آذربايجان‌اش چه شورها که بر دل نمي‌افکند. «عاشيق اصلا ن» با همه نبوغ و عظمت‌اش، هستي غريبانه‌اي داشت و در شهر و ديار خود تنها ترين تنهاها بود. انساني که با توان و استعدادي شگرف، غريب ماند و کشف نشده زيست و در دي ماه 1378 که چشم از جهان فرويست تازه مردم فهميدند که چه نادره‌ي دوراني را گم کرده‌اند.

«عاشیق اصلان» هنرمندی بود با نوائی سحرانگیز و سازی پراعجاز. سازی که او می‌زد از چنان قدرت سرشاری در آفرینش آهنگها برخوردار بود که جز معجزه‌ای بر آن نمی‌شد نامی نهاد. سازش‌اش نیز حکایت خود داشت. با سیصد سال قدمت، کار گنجه بود و بزرگ مردی چون «عاشیق حسین جاوان» ارمغانش داده بود. آهنگهایی که او می‌نواخت اکنون به نام خود او در میان «عاشیق» ها رواج دارد و خنیاگران براین‌اند که آهنگها را جز از «عاشیق اصلان» از کس دیگری نشنیده‌اند.

از رنجی می‌گفتیم که با فقر در زندگی‌اش سایه افکنده بود و چه سالها که بخاطر شرایط خاص زمان و ممنوعیت ساز و آوایش به هیچ عروسی پا نمی‌نهاد و زندگی بر او چنان سخت می‌گذشت که نان پاره‌ای نیز از خلاقیت و هنرش بر نمی‌انداخت. او مردمی‌ترین هنرمند خوی بود و با همه مرارتهای همچنان در قهوه‌خانه‌اش، سرافراز حضور پیدا کرده و ساز خفته بر بقچه‌اش راه‌رگز از خود دور نمی‌کرد.

در اواخر عمرش، فرهیختگان تنهایش ننهاد و از اقصای نقاط ایران و دنیا به دیدارش می‌شنافتند و اما دریغ که پیری شوق هم‌رمی را از او گرفته بود. دریغ سرانگشتان ناز او هنوز با ماست. سرانگشتانی که چون با ساز می‌آمیختند فریادگر درد مشترکی بودند از عصیانها، طغیانها و رنج‌وری‌ها و یاد او سرشک بر چشمانمان می‌دواند وقتی که او را یاد می‌آوریم به گاه ندای ملکوتی اذان که چون نوائی دل‌انگیز اذان می‌شنید نوازش ساز را در لحظه‌اش قطع می‌کرد و می‌گفت:

«تا اینجا سهم روزی بود و از این به بعد شوق عبادت.»



عليرضا ذيق

عاشيق اصلان اولورسه ده ياشاياچاق او بير صنعت چي!

قيش ين سازاقلي ايلك گونلرينده، «ساوالان» لا بويلاشان قارلي و قارلي «اورين»* ين چايرلي چيمن لي بر اتهيينده كؤكلو و قوجامان بير آغاچ سس سيزجه قول بوداق اولوب توپراقا دوشسهده، اونون ياشار ياشيل ليقين، آنلي اوجا بوي بوخو نون و اورهييندن چاغلايب حياتلا قاريشان دوم- دورو سايسيز بولاق لارين خاطره سيني، «چيله خانا» * و ورغونلاري هئچ اونودماياچاقلار

ائللر- اوبالار هلهده يورقونلوق لاريندا، ايندي ليك ده گله جكدده، اونون كؤلگه سيني آراييب سينه سيندن چاغلان بولقلاردان دويونجا ايچمك ايستهيه جكلر. «اصلان» سسي داغ دره ده شاققىلداياچاق و «صدفلي ساز» ككليك كييمي قاققىلداماقلا، انسانلارين خاطيره سينده و آذربايجان مدنيتي نين مكتوب و شفاهي و ارليقين دا، بؤيوك بير يئر توتاجاق دي عاشيق اصلان» هوندور آچاك تىك يئر- توپراق قاووشسادا، اونون كؤكو « بوتوپراقدا ياشاياچاق. ايلك باهار اولدوقودا اونون يئني جە گؤيهرميش بوداقلاري هر بير يئرە قول آتاجاق. گزيب دولاشاركن اونو گؤره جە ييك «حمزيان»** داغلاريندا، «زلزلە بولاغيندا»*** يئرلە شن چايرلي چيمنلرده، «چله خانا» درگاهيندا، «ربط»**** له ياخين «شمس تبريز» مزاريندا ***** و ائشيدە جە ييك حزين و مخمل تىك يوموشاق سسي له سؤيله ن ساي سيز شعرلر، عاشيقلارين سؤز و سازلاريندا.

"عاشيق اصلان" اؤلورسه ده ياشاياچاق، او بير صنعتچي 20 نجي يوز ايل ليگين بيتمه سينه اون گون قالان 91 ياشيندا فاني حياتا گؤز يومورسادا، «شهريار» دئميشكن «گؤزللرين آخيرا قالميشي ايدي» و گؤزل ليكلر سولورسادا، عطيرلري- دادلاري انسانلار لايئني بير حيات تاپاجاق دير.

ياشيندان باشلاياراق 75 ايل دن آرتيق عاشيق ليق صنعتي ن ياشايان او 15 بؤيوك ساز استادى، خلقين اوره يينده تخت قوروب اوزاق ائللرده اوبالاردا اؤز صفا و صاف ليقي لا جماعتين محبتين قازانير سادا، اونون عظمتلي و دهرلي خيدمتي، آذربايجان عاشيق داستانلاري و ساز هاوالارينى اؤز استادى «عاشيق اسد» دن كي 19- نجي يوز ايل ليگين ايکينجي ياريسيندا خوي دا دوغولموش و 20- نجي عصرين 30- نجي ايللرينده وفات ائتميشدي، اؤيره نمه سي و يئني نسيملره باشاريلي بير حالدا چاتديرماسي ايدي.

عاشيق اصلان ين سؤيله ديگي چوخلي داستانلاركي سازلا- سؤزلە توي دا دو گونده، عاشيقلار قفه سينده، راديو و تلويزيون دا، دانشگاهلاردا و خصوصا

1975 نجى ايلده لندن داشگاهى نين شرق شناسلىق بۇلومونون
دعوتلىسى اولاراق وئردىگى كنسرتلر و چىخىشلار، قىزىلار قدر قيمت
تاپان كاست لرده ضبط اولوب آذربايجان ادبيات و فولكلور و ورغونلاري نين
شخصى گنجينه لرينده اؤزونه بۇيوك بير يئر آلير.

"عاشيق اصلان" ين موسيقى باجاريقى و بديع ادبي ياراديجىلىقى،
چئشىدلى شعرلرينده و سازچالديقا قودرتلى پنجه لري ده كي اؤز دؤو
رونده تايىسىز و رقيب سيز ايدي، آذربايجان ادبيات خادم لري نين مارقيني
قازاناركن، بۇيوك ادبيات شناس «دكتر جواد هيئت» ين 1367- نجى ايلده چاپ
اولان «آذربايجان شفاهى خلق ادبياتي» آدلى كتابيندا اونون حياتى و
ياراديجىلىقى حاقيندا قيساجا اولورسادا فايدالى معلومات لار وئريليب دي.
"عاشيق اصلان" ين شعرلري ايران اسلام انقلابى نين ظفريندن سونرا،
چئشىدلى ژورنال لاردا چاپ اولاركن «دده قورقود» «وارلىق» و «انقلاب
يولوندا» آدلى مطبوعاتدا ايسه آرا- سيرا اؤز عكسيني تاپير و اونون
شعرلرينه و اونا اتحاف اولان شعرلره و يازىلارا ده يەرلى يئر وئريليپ
اونون اوزون و بارلى عؤمرى، چوخلى روحي آجيلار و مادي سيخينتيلار ايچره
كئچسه ده، صنعت حياتى بير اقيانوس تك درين، گئنىش و بركت لى ايدي.
خويون «حمزيان» كندينده دوغولوب بويا باشا چاتسادا بوتون خوي، سلماس
و اورمو ماحالى نين دويون لرينده دعوتلى اولاراق اشتراك ائديپ هله ده اونون
سسى، سؤز و نغمه سى اوزه رينده آراشديرمالار اولاجاق و «اصلان»
تخلصلى دوغولو شعرلرينى كاست لردن ييغيب مكتوب لاشديرماق،
آذربايجان مدنيت سئؤهن لري نين بۇيوك بير وظيفه سى اولمالي دير.

او 50 ايل دن آرتيق خوي شهري نين «دوز ميدانيندا» كي تبريز يا انقلاب
خياواني نين اول لرينده دي، «دهقان آزاد» آدلى عاشيق قفه سى نين با
نى سى اولاركن عاشيق ليق صنعتي له آليشان چوخلى شاگيرد لرين
استادي اولوب اونلارين هر بيريسى اؤز لرينه ايندي سايبيلان بير عاشيق ديلار.

«عاشيق اصلان» گنج ياشلاريندا «عاشيق حسين جوان» لايخين دوستلوق سورموش و اونو ان چوخ سئوديگي عاشيق آدلانديردي. "عاشيق اصلان" اؤز شخصي حياتيندا، آلاھ تعالي يا اينانميش اعتقادلي بير مسلمان ايدي و اوروج نامازيندا هميشه برك و تعصبلي ايدي. اونون اولومو 1378- نجى ايلين دى آيى نين بيرينده اوز وئره ركن، بوتون آذربايجان ادبيات وورغونلارينى اينانيلماز حالدا درين بير ياسا و كدره دالديردي. اومودكى بوتون آذربايجانلىلار، عظمتلى بو ساز استادى نين آدينى ياشاتماقدا و اونون كاستلرينى اؤز شخصى گنجينه لرinden چيخايب رسمى مجوزلر ايله يايماقدا، آلرinden گلنى اسيرگه مه يه لر.*****

خوي – 78/10/8

- *- اورين و چيله خانا خوي شهري نين آدليم داغلاريندان ديلار
- ** - حمزيان خويون كندلريدن دى
- *** - زلزله بولاغى صفالى بير يئرآدى دير خوي دا
- **** - ربط، عاشيق اصلانين ياشادىقى محله نين آدى دير
- ***** - شمس تبريز مزارى عاشيق اصلانين ياشادىقى ائوين ياخينلاريندا دير
- ***** - عاشيق اصلانين سيجيللى ده دوغوم ايلي 1296 گونش ايلي قيد اولونسادا اوون اؤز سؤيله ديگينه گؤره 1287 نجى ايله دوغولموشدور.



عليرضا ذيق

عاشيق اصلان اتخاف

بولاق كيمي، سینه سى سۆز چاغلایان
 سازدۇشوندە گئجە-گوندوز آغلایان
 هر بير سۆزو سینه لري داغلایان
 اودوركي وورغونام سازي- سۆزونه

اثلين دردين اوسؤ يله بير سازيله

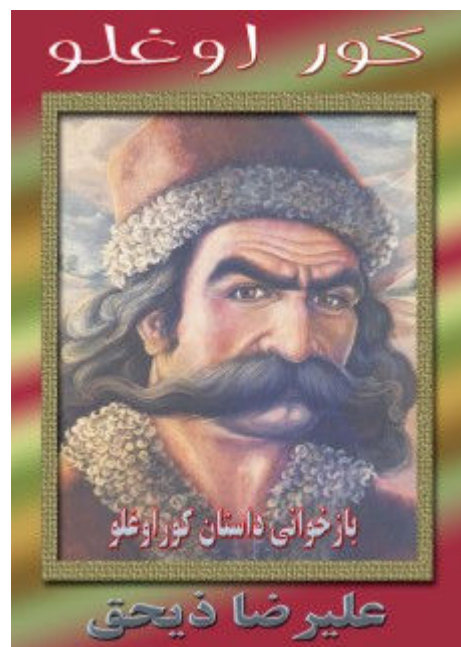
سازين سسین روحلانديرير سۇزىلە
الفت قاتار باھارىلە يازىلە
اودوركي وورغونام سازي- سۇزونە

صدفلي ساز ككليك كيمي قاققىلدار
اصلان سسي داغ- درەدە شاققىلدار
قاينار بولاق كيمي، جوشار پاققىلدار
اودوركي وورغونام سازي- سۇزونە

شهرتي توتوبدور خويي، سالماسي
محبت پايلايار عالمهسي
اسكىلمهسين باشيميزدان كۇلگهسي
اودوركي وورغونام سازي- سۇزونە

19/7/59

چورس



علیرضا ذیحق

داستان کور او غلو

شیواترین تجلی خیال و خلاقیت مردمی

داستان حماسی کور او غلو، نا پیدا کرانه‌ای به سوی نور و روشنی است و
ترنم گر ستیزی جاودانه با ظلمت و تاریکی در افق‌های گلرنگ غروب

کوهساران دنيایي که افسانه‌هايش نیز- صبور و پروقار- چون خاك تشنه،
خواب سبز نم- نمره‌اي بهاري را چشم انتظارند.

کوراوغلو، نامش «روشن» است و يادش حريري از خاطره‌ها در سيلاب
جور و ظلمي که با سرشك بي‌پناهان رنگ ارغوان گرفته است. او تناور کوه
ايستاده‌اي رامی‌ماند که آذرخش تقدیر را، بردبارانه بر دوش می‌کشد و گوهر
پیکار را در بطن پرخروش چشمه‌هاي مواجهش، جلا داده و به زلالين نهرهاي
حس و هستي جاري می‌سازد.

«چنلي‌بئل» میعادگه راستان و رادان، مأواي عزلت‌اش بود و اين بي‌باک
مرد کوهسارانِ مه‌آلود را چون عقابي تيز چنگ بر فراز قلعه و باروري
چنلي‌بئل، جولان و سلطه‌اي.

اسبان‌ش «قيرآت» و «دورآت» يال افشان و سَم کوبان مونس و يارش
بودند و هر جا که بيدادي بود تازان و خروشان، اربابان جور را هجوم می‌آوردند
و طوفاني از آتش را می‌ماندند که ستم خوشه‌ها رابه یکباره می‌خشکاندند.
به راستي که رمز و نمادهاي داستان کوراوغلو، ابريشمين تار و پود
ظرافت‌ها و زیبایی‌اند و تسخير اوج قله‌هاي خلاقيت نسلي که سده‌هايي
پيش از اين نغمه‌خوان نيکي‌ها و فضليت‌ها بودند.

کوراوغلو، خونباريش چشمان پدر را که ايلخچي خان بود، به نظاره
نشسته بود و او را که پدر «روشن» اش می‌خواند در اين برهه، روشنائي
چشمان بي‌سوي پدر گشته بود و ديگر او را در ايل، نه روشن بلکه کوراوغلو
يعني کورزاد خطاب می‌دادند.

اما چشمان پدر، چه ديده بود که به ظلمت آويخت و تقاصي اينچنين
داد؟ خانِ قدر قدرت به میهماني رفيقي داشت و آن رفيق، هديه‌اي خواست
از بهترين اسبان ايلخي و خان، ايلخچي‌اش «علي کيشي» را فرا خواند و
اسباني که مهمتر و بهتر بودند خواست که جدا کند. ايلخچي که با
چشمانش ديده بود دريا شکافته و دو اسب از ژرفا به در آمده و با ماديانها در

آمیخته و در آب شده بودند و قیرآت و دورآت را که در آن زمان کره اسبانی نحیف بودند اما از نسل آن دو اسب دریائی، به پیشکش سوي میهمان خان می‌آورد و اما خان، آن را اهانتی دانسته و می‌جوشد و به غضب، کوری‌اش را فرمان می‌دهد.

پدر، روشن‌اش را برداشت و با کره‌اسبان، عزم کوه‌های مه‌آلود کرد و از پسر خواست کره اسبان را آشیانی سازد و راه هر چه روزن و نور است بر آنان ببندد. نور از اشیان دریغ شد و اما اسبان، تنومند و ستبر چون صخره‌ها، قد برکشیدند و روزی به اذن پدر، اسبان رو به خارستانها نهادند و در قله‌ها، سم بر زمین کوفتند و بدینگونه چنلی بئل مأ واگه آنان شد و بذرهای رشادت، خوشه‌های بشارت شدند و بدینسان هم است که کوراغلو، حصار تنگ تاریخ را می‌شکند و تلالؤ پرفروغ آوای نیکخواهی‌اش، در هر عصر و نسلی نمادی از فضیلت می‌گردد.

«نگار» آن قمری دلتنگ و بی‌تاب قفس‌های زرین اشرافیت، آن پریشادخت اقبال و بخت کوراغلو، تاج و تخت شاهی را نفرین می‌کند و به آوای کوهساران دل بسته و در چنلی بئل، عزم نبردی می‌کند دوشادوش روشن تا هیچ هزار دستانی را تنگی قفس نیازارد.

کوراغلو، دیگر نه يك نام بلکه ستاره‌ای می‌گردد با هفت هزار شهاب رخشنده‌ای که غریو عدل و دادشان، فلك را به تسخیر خود دارند و هر جا قطره اشکی به خواب دل می‌آمیزد خشم‌شان غرنده و مهیب، بر خارزاران پستی و رذالت لهیبی از آتش و رعد می‌بارند.

داستان کوراغلو، با این ویژگی‌هاست که دیوارهای ستبر قومیت را در هم می‌کوبد و آوازه جهانی‌اش گرمی بخش یخ‌زده پاها و دست‌هایی می‌گردد که زمستان سرد زمان را تجربه کرده‌اند و رنگینی گلگشت، خواب در چشم دلشان می‌شکند.

در روایت‌های فرهنگ مردمی، کوراغلو دهگانه داستانی است مرتبط و منسجم که هفت فصل آن در قالب سفر شکل می‌گیرد و سه بخش دیگر از خردی و برومندی روشن، همدلی و دوستی‌اش با «عاشیق جنون»- آن خنیاگر سیاحی که دل سپرده به روشن بود و سرسپرده‌اش می‌شود آخر و فرجامین رزم و پیری‌اش نغمه‌ساز می‌کند و زیباترین و سترگ‌ترین نمونه‌های نثر و شعر و فرهنگ شفاهی را کسوتی جاودانه می‌پوشاند.

در این اثر حماسی، شیبه‌ی قیرآت و نعره کوراوغلو، با شمشیر مصری و غریبه‌های دلیران دل سپرده‌اش، آنچنان کوبنده و مؤثر تصویر می‌گردند که گویی هر کدام از این نمادها شخصیت و روحی در لابلای هزار توی داستان دارند. کوراغلو از اسب و دلیرانش چنین سخن می‌گوید:

«شیبه‌اش چون رعد می‌خروشد و بسان سایه‌ای از مرگ می‌گردد با قد فرازش در صحنه‌ی پیکار. سرفرازان شمشیر از نیام برمی‌کشند و طوفانی از شعله می‌گردند به هنگامی که خرمن سلطان را در و آغاز می‌کنند.»

این شیواترین تجلی خیال و خلاقیت مردمی، از فراسوه‌های تاریخ و اوج اقتدار فتودالیزم، چون نه‌ری خروشان می‌گذرد و با اختراع تفنگ سیر افول‌ی‌اش رادر دریای زمان طی می‌کند. کوراوغلو تفنگی می‌بیند و به کندوکاو، از چند و چون‌اش می‌پرسد و چون به اسرارش راه می‌جوید، غروب آفتابی رامی‌بیند که دیگر در روشنائی آن، رزم دلیرانه و رو در رو رامجال جلوه‌ای نیست و در حال، نعل از سم قیرآت به در می‌کشد که دیگر عمر مردی و مرادنگی به سر آمده است و به عزلتی راه می‌یابد تا آفتاب به روز دیگر چسان تابد و چاره چه باشد.